

مدارس نوین بهائی

هامون نیشابوری

اولین مدرسی در ایران که تخته‌سیاه داشتند و نقشه‌هایی از جهان و پنج قاره به دیوارها آویزان کرده بودند

فکرِ مدرسه

سرآغاز تأسیس مدارس نوین در ایران ریشه در شکست و حس سرخوردگی ایرانیان در عرصه‌ی نظامی دارد. شکست‌های پیاپی نظامی ایران در برابر روسیه که منجر به امضای دو قرارداد گلستان (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) شد، این تصور را پدید آورد که علت برتری غرب نیروی نظامی پیشرفته‌ی آن است. به این ترتیب، نخستین تلاش‌ها برای مدرن‌سازی ایران بر اصلاح ارتش متمرکز بود: دانشجویانی به خارج از ایران اعزام شدند، مربیان خارجی را به ایران دعوت کردند، و کتاب‌های نظامی به زبان فارسی ترجمه شد. با این حال، شکست ایران در برابر بریتانیا (۱۸۵۶-۱۸۵۷) نشان داد که این اصلاحات تک‌ساحتی نمی‌تواند چندان کارساز باشد. این بار روشنفکران ایرانی، که اینک خود تجربه‌ی تحصیل و زندگی در کشورهای اروپایی را داشتند، خواستار اصلاحات و تغییرات زیربنایی شدند. به نظر آنها ریشه‌ی اصلی مشکلات نحوه‌ی تفکر ایرانیان بود و مهمترین اقدامی که برای اصلاح آن می‌توانست صورت بگیرد، اصلاح نظام آموزشی و ایجاد مدارس نوین بود. اولین پاسخ دولتی به این درخواست‌ها، تأسیس مدرسه‌ی دارالفنون (۱۸۵۸) بود.

میرزا ملکم خان (۱۸۳۳-۱۹۰۸) از اولین کسانی بود که در این مدرسه استخدام شد. او که در پاریس تحصیل کرده بود، کوشید تا مفاهیم مدرن غربی را با استفاده از اصطلاحات فارسی در ایران رواج دهد. به باور او کسب دانش شرط لازم برای عبور از مرحله‌ی حیوانی و رسیدن به درجه‌ی انسانی بود. از مهمترین عقاید او این بود که آموزش و پرورش نه تنها برای آموختن مهارت ضروری است بلکه در ملت‌سازی نیز نقشی محوری بر عهده دارد. در شرایطی که در آن دوران آموزش و پرورش تنها محدود به بخش ممتاز جامعه بود، ملکم خان از سوادآموزی عمومی حمایت می‌کرد. البته، او در این باور خود تنها نبود. یوسف خان مستشارالدوله (۱۸۲۳-۱۸۹۵) نیز حامی نظام آموزشی اجباری بود و تأکید داشت که هزینه‌ی تحصیل افراد بی‌بضاعت را دولت باید پرداخت کند. از نظر این روشنفکران، آموزش و پرورش فقط در خدمت پیشرفت فردی نبود بلکه برای ترقی جامعه ضروری بود. ملک المتکلمین (۱۸۶۰-۱۹۰۸) می‌نویسد: «فقط به وسیله‌ی علم بشر می‌تواند به بالاترین درجات پیشرفت نائل گردد... تأسیس عدالت نماید و موجب رستگاری جهان شود.»

از جمله مسائل بحث‌انگیزی که در رابطه با اصلاح آموزش و پرورش مطرح شد، آموزش زنان و دختران بود. بسیاری از روشنفکران عصر قاجار با تحصیل زنان موافق بودند، اما تا جنبش مشروطه این امر به خواسته‌ای عمومی تبدیل نشد. در این دوران تحصیل زنان برای پیشرفت جامعه امری ضروری محسوب می‌شد؛ در همین رابطه، بی‌بی خانوم استرآبادی می‌نویسد: «اگر تربیت باید همگانی باشد، پس باید همگان (یعنی مردان و زنان) را شامل گردد.» به این



ترتیب، اصلاح آموزش و پرورش از توجه صرف به ارتش فراتر رفت و به امری محوری در برقراری عدالت، آزادی، و پیشرفت اقتصادی تبدیل شد.

گروه دیگری از ایرانیان بودند که در همان دوران انتشار آراء و افکار این روشنفکران (یعنی از دهه ۱۸۴۰)، بر اهمیت آموزش و پرورش تأکید داشتند و برای اصلاح نظام آموزشی تلاش می‌کردند: بهائیان ایران. با هدایت و راهنمایی بهاء‌الله (۱۸۱۷-۱۸۹۲)، بنیانگذار آیین بهائی، و سپس جانشین او، عبدالبهاء (۱۸۴۴-۱۹۲۱)، آنها اقداماتی بنیادی و فراگیر برای ایجاد مدارس نوین و تدوین برنامه‌های درسی انجام دادند.

از نظر بهاء‌الله، انسان بدون برخوردارگی از تربیت مناسب نمی‌تواند برای جامعه فردی مفید باشد: «انسان را به مثابه معدن که دارای احجار کریمه است مشاهده نما به تربیت جوهر آن به عرصه‌ی شهود آید و عالم انسانی از آن منتفع گردد.» در نتیجه پیشرفت هر جامعه‌ای در گرو آموزش و پرورش است. هر چند تأکید بر امر آموزش از همان ابتدا در آیین بهائی مشهود بود، اما اولین مدارس بهائی در دورانی تشکیل شدند که عبدالبهاء هدایت جامعه‌ی بهائی را در دست گرفته بود.

بین آراء روشنفکران آن دوره و عبدالبهاء درباره‌ی آموزش و پرورش شباهت‌هایی وجود داشت. عبدالبهاء نیز مانند ملک‌المتکلمین باور داشت که یکی از دلایل عمده‌ی شیوع بی‌عدالتی در جامعه، فقدان دانش و آگاهی است. اما به باور او عواقب جهالت بسیار وسیع‌تر بود: «اسّ اساس سیئات جهالت و نادانی است.» همچنین، او نه تنها بر اهمیت تربیت فرزندان تأکید دارد بلکه تحصیل دختران را مهم‌تر می‌داند: «زیرا این دختران روزی مادران شوند و اطفال را مادر تربیت می‌کند. اوّل معلم اطفال مادران‌اند لهذا باید در نهایت کمال و علم و فضل باشند تا بتوانند پسران را تربیت کنند.»

با این حال و به رغم شباهت‌هایی که وجود دارد، دیدگاه عبدالبهاء و سایر روشنفکران ایرانی از دو نظر با یکدیگر تفاوت داشتند. نخست آن که به باور عبدالبهاء، تربیت کودکان «از اعظم اوامر حضرت احدیت است» و جنبه‌ای روحانی دارد. در نتیجه تعلیم کودکان نباید صرفاً به آموختن دانش محدود باشد بلکه باید بر منش و رفتار آنها نیز تأثیر بگذارد و حتی از نظر او این تربیت اخلاقی بر تعلیم علم اولویت دارد: «مدارس ... باید دبستان تعلیم و ادب باشد و در آداب و اخلاق بیش از علوم و فنون اهتمام نمایند زیرا ادب و نورانیت اخلاق مرجح است؛ اگر اخلاق تربیت نشود، علوم سبب مضرت گردد.» در نتیجه، از نظر عبدالبهاء هدف از تعلیم و تربیت صرفاً انتقال دانش و اطلاعات نیست، بلکه معلمان و مسئولان آموزشی باید به فکر ایجاد بینش و منشی اخلاقی و فضیلت‌مند نیز باشند. از همین رو، او تأکید دارد که معلمان مدارس باید خود افرادی بافضیلت و پاکدامن باشند.

تفاوت دیگر را می‌توان در غایت و چشم‌اندازی که عبدالبهاء برای تعلیم و تربیت قائل است، جست. غایت تعلیم و تربیت از نظر او همان چیزی است که دیانت بهائی به دنبال آن است: صلح عمومی و وحدت عالم انسانی. برخلاف اکثر روشنفکران آن دوران که گرایش‌های محلی و ملی داشتند، عبدالبهاء چشم‌اندازی جهانی داشت. برای مثال، به باور او صلح عمومی تنها بر اساس «وحدت رجال و نساء» محقق می‌شود، امری که خود تنها با برخوردارگی دختران و پسران از تربیتی یکسان برآورده می‌شود. به این ترتیب از همان ابتدا بهائیان تلاش داشتند تا دختران و پسران در مدارس برنامه‌ی درسی واحدی داشته باشند.

طلیعه‌ی مدارس نوین

هرچند کسانی که بر اهمیت آموزش و پرورش تأکید داشتند و تلاش می‌کردند این اندیشه را در سپهر عمومی رواج دهند ایرانی بودند، اما اولین کسانی که در ایران به تأسیس مدارس نوین پرداختند غربی‌ها بودند. این مدارس ابتدا تنها بر روی اقلیت‌های قومی و دینی باز بود، اما به تدریج سایر ایرانیان نیز توانستند در آنها مشغول به تحصیل شوند. اولین مدرسه‌ی نوین را مسیونرهای آمریکایی در تبریز (۱۸۳۰) و سپس در ارومیه (۱۸۳۶) تأسیس کردند. به تدریج سایر گروه‌های مذهبی هم در ایران به فکر تأسیس مدرسه افتادند. اولین مدرسه‌ای که با حذف برنامه‌های مذهبی درهای خود را بر روی دانش‌آموزانی از تمام مذاهب گشود، مدرسه‌ی فرقه‌ی لازاریست‌ها در تبریز (۱۸۳۹) بود- ناصرالدین شاه در دوران ولیعهدی خود در همین مدرسه تحصیل می‌کرد. اما گستره‌ی جغرافیایی و میزان این مدارس محدود بود.

اولین تلاش دولتی برای ایجاد مدارس نوین، تأسیس دارالفنون (۱۸۵۱) بود. در این مدارس اکثر معلمان اروپایی بودند و رشته‌های مختلفی مانند پیاده‌نظام، مهندسی، پزشکی، داروسازی، و استخراج معدن تدریس می‌شد. در تبریز (که مقر ولیعهد بود) نیز به تقلید از این مدرسه، مدرسه‌ی دارالفنونی معروف به «مظفریه» تأسیس شد. دولت به تدریج بر فعالیت‌های خود در زمینه‌ی آموزش و پرورش افزود و در نهایت در سال ۱۸۵۶ وزارت معارف تأسیس شد. اما به رغم توجهی که ناصرالدین شاه در ابتدای کار به مدارس نوین نشان می‌داد، به تدریج از جانب آنها احساس خطر کرد و در نتیجه مدرن شدن دولتی آموزش و پرورش دچار فترت شد. با این حال، او اجازه داد غیرمسلمانان، اعم از خارجی و ایرانی، به تأسیس مدارس بپردازند به این شرط که دانش‌آموز مسلمان نداشته باشند. به این ترتیب در دهه‌ی ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰، مدارس متعددی به دست اقلیت‌های مذهبی بومی، مسیونرهای مذهبی، و هیئت‌های فرهنگی (مانند آلیانس فرانسه) در ایران دایر شد و از آنجا که مدارس مخصوص مسلمانان بسیار اندک بوده و نمی‌توانستند با کیفیت این مدارس رقابت کنند، در نهایت بسیاری از دانش‌آموزان مسلمان نیز جذب این مدارس شدند.

در این میان اقلیت‌های دینی بومی (ارامنه، زرتشتیان، و یهودیان) نیز دست به کار شده و مدارس راه انداختند. بهائیان نیز که در وضعیت دشوارتری نسبت به سایر اقلیت‌ها به سر می‌بردند و کودکان آنها به علت آزار و اذیت غیربهائیان، نمی‌توانستند در مکاتب و مدارس موجود درس بخوانند، تلاش کردند تا فکری برای تربیت فرزندان خود کنند. عبدالبهاء که اینک (از ۱۸۹۲) هدایت جامعه‌ی بهائی را در دست داشت توصیه می‌کرد تا کلاس‌هایی برای کودکان با تأکید بر مسائل اخلاقی-دینی تشکیل شود. از اولین کسانی که در ایجاد این کلاس‌ها پیش قدم شد، سید حسن هاشمی‌زاده (۱۸۸۲-۱۹۵۷) معروف به «متوجه» بود. او ابتدا کلاس‌هایی به نام «محفل درس اخلاق» در دروازه‌ی شاه عبدالعظیم در تهران دایر کرد اما به تدریج با زیاد شدن تعداد شاگردان کلاس‌های بیشتری در سایر نقاط تهران و سپس در شهرها و روستاهای دیگر افتتاح شد. برای این کلاس‌ها کتاب‌های درسی منتشر شد و کمیسیون‌های اداری و تربیتی به وجود آمد. با الگو گرفتن از چنین کلاس‌هایی، جوامع محلی دیگری (مانند ماهفروزک، آباء، و قزوین) نیز اقدام به تشکیل چنین مدرسه‌ی کردند. ویژگی این مدارس آن بود که: ۱) بیشتر مانند مکتب بودند تا مدارس نوین؛ ۲) تشکیل آنها بر اثر ابتکارات شخصی در جوامع محلی بود؛ ۳) این مدارس هیچ‌گاه رسمیت پیدا نکردند.

تحولات تأثیرگذار

در دهه‌ی ۱۸۹۰ تحولات متعددی روی داد که باعث شد جریان تأسیس مدارس نوین سرعت و وسعت بیشتری پیدا کند. با روی کار آمدن مظفرالدین شاه (۱۸۹۶)، نه تنها تلاش‌هایی از سوی صدر اعظم (امین‌الدوله) و روشنفکران زمان (مانند عبدالرحیم طالبوف و میرزا ملکم خان) برای گسترش مدارس جدید صورت می‌گرفت بلکه گروه جدیدی نیز به فکر ایجاد مدارس نوین افتادند: روحانیون شیعه. حتی یکی از علمای برجسته، میرزا سید محمد طباطبایی، خود مدرسه‌ای تأسیس کرد. او در مراسم گشایش، که در آن صدر اعظم، شاه‌زادگان و علما حضور داشتند، درباره‌ی مزایای گسترش آموزش و پرورش و اهمیت آن در از بین بردن جور و ستم سخنرانی کرد.

از سوی دیگر، امین‌الدوله با حمایت از حسن رشديه و دفاع از او در برابر اتهام بابی بودن، فرصتی برای وی فراهم آورد تا بتواند مدارس جدیدی در تبریز و تهران افتتاح کند. هرچند مخالفت برخی روحانیون سنت‌گرا مانند شیخ فضل‌الله نوری (که حامیان مدارس نوین را بدعت‌گذار و بابی می‌خواند) و برکناری امین‌الدوله باعث شد تا اندکی از سرعت گسترش این مدارس کاشته شود اما هرگز نتوانستند آن را متوقف کنند. مظفرالدین شاه را می‌توان اولین شاه قاجار دانست که از جنبش اصلاح مدارس حمایت کرد. امین‌الدوله توانسته بود او را قانع کند که تنها راه برای کنترل جنبش تجددطلبانه و ممانعت از تبدیل شدن آن به بلندپروازی‌های سیاسی علیه شاه، هدایت آن به سمت اصلاح آموزش و پرورش است.

بهائیان نیز در سال ۱۸۹۹ اولین مدرسه‌ی بهائی را با نام «مدرسه‌ی تربیت بنین» در تهران افتتاح کردند و سپس به تدریج در شهرهای دیگر نیز مدارس مشابهی آغاز به کار کردند. بهائیان بر خلاف سایر اقلیت‌های دینی و حتی میسونرهای مذهبی با موانع بیشتری مواجه بودند و «مهدور الدم» و «مسلوب الحق» محسوب می‌شدند. هرچند هیچ فرمان یا اجازه‌ی رسمی‌ای از طرف حکومت به بهائیان برای تأسیس مدرسه داده نشد، اما به تعدادی از بهائیان، بدون در نظر گرفتن دین آنها، اجازه‌ی تأسیس مدرسه داده شد. در نتیجه این پرسش وجود دارد که چرا مظفرالدین شاه به رغم مخالفت و خشم علما و محافظه‌کاران به بهائیان اجازه‌ی تأسیس مدرسه داد؟ این مسئله از آن رو اهمیت دارد که بسیاری از شاگردان این مدارس فرزندان مسلمانان شیعه و سایر اقلیت‌های مذهبی بودند.

شاید دلیل اصلی آن این بود که از سویی مظفرالدین شاه با تقاضای روزافزون آموزش نوین مواجه بود و از سوی دیگر نیاز به تربیت نیرویی داشت که بتواند اصلاحات مورد نظر را اجرا کنند. اما این احتمال نیز وجود دارد علت این امر، اوضاع نابسامان مالی و هزینه‌های زیاد دربار بود؛ شاه فکر می‌کرد با دادن اجازه برای تأسیس مدرسه خواهد توانست از حمایت مالی بهائیان، در قالب «هدیه» و «رشوه»، برخوردار شود. آیا بهائیان برای گشودن مدارس، به این خواسته‌ی مظفرالدین شاه تن دادند؟ بسیار بعید به نظر می‌رسد، زیرا عبدالبهاء شدیداً با رشوه‌خواری مخالف بود و آن را جزیی از فساد شایع در ایران می‌دانست که نیازمند اصلاح است. احتمال دیگر این است که عبدالبهاء و بهائیان برجسته‌ی ایران که با کشورهای خارجی و دواير دولتی ایران روابط حسنه‌ای داشتند، توانسته باشند از این طریق اجازه‌ی تأسیس مدارس را از شاه بگیرند. البته باید در نظر داشت که تعداد زیادی از تجار، کارگزاران دولتی، روشنفکران و حتی برخی روحانیون یا به آیین بهائی پیوسته بودند و یا با تعالیم مدرن و اصلاح‌گرانه‌ی آن همدلی داشتند و در نتیجه علاقه‌مند به تأسیس مدارس بهائی بودند و شاه نمی‌توانست خواسته‌های این افراد را کاملاً نادیده بگیرد.

کیفیت آموزشی مدارس بهائی

عبدالبهاء تأکید داشت که «اطفال را از سن شیرخواری» تربیت و پرورش دهند و آنها را در «مهد فضائل پرورند». او نه تنها برای آموزش و تربیت اهمیت زیادی قائل بود بلکه باور داشت بهائیان باید در افزایش کیفیت و میزان این آموزش نیز تلاش بسیارکنند: «اطفال بهائی باید در تحصیل علوم و فنون از سائر اطفال ممتاز باشند... آنچه اطفال دیگر در مدت یک سال تحصیل می‌نمایند... کودکان بهائی باید در مدت یک ماه تحصیل نمایند.» از همین روی، مدارس بهائی نه تنها از مواد درسی مصوب وزارت معارف پیروی می‌کردند بلکه مواد درسی دیگری را نیز به آن افزوده بودند. از جمله این مواد آموزشی می‌توان به این موارد اشاره کرد: تعلیم آواز و موسیقی، آموزش زبان‌های خارجی (انگلیسی، فرانسه، و حتی اسپرانتو)، نقاشی، خیاطی، گلدوزی، ورزش، و تئاتر.

مدارس بهائیان نه تنها در شهرهای بزرگ بلکه در روستاهای کوچک نیز تلاش داشتند تا بالاترین کیفیت آموزشی را ارائه کنند و از روش‌های نوین آموزشی بهره بگیرند. برای مثال یکی از بهائیان در سال ۱۹۲۳-۱۹۲۴ در روستای ایول، از توابع بخش چهاردانگه شهرستان ساری، مدرسه‌ای به سبک نوین دایر کرد. ابتدا مسلمانان ده با گشایش مدرسه مخالفت کردند و ضمن خودداری از فرستادن فرزندان خود به این مدرسه، به مراجع محلی شکایت کردند که بهائیان با این کار قصد دارند کودکان را از دین اسلام منحرف کنند. اما پس از سه ماه، زمانی که پیشرفت شاگردان این مدرسه را دیدند نظرشان نسبت به آن عوض شد. زمانی که مدیر مدرسه، نمونه‌های خط شاگردان خود را برای حاج شیخ علی ولویی، یکی از روحانیون متنفذی که مخالف مدرسه بود، فرستاد او با نشان دادن نمونه‌ها به شورای ده گفت: «این خط و علم نتیجه‌ی چهار ماه آموزش آنها است. انصافاً باید گفت که علم فرزندان ما که در طی پنج سال گذشته نزد این آخوندها درس خوانده‌اند با علمی که آنها برای چهار ماه [در مدرسه‌ی بهائی] آموخته‌اند برابری نمی‌کند.»

اما بهترین مدارس بهائی از نظر تجهیزات و مریبان، مدرسی بود که در شهرهای بزرگ قرار داشتند. مدرسه‌ی «تربیت»، اولین مدرسه‌ی نوین بهائی بود و در تهران دایر شد و به همین علت زیر نظر دقیق حکومت مرکزی قرار داشت. در این مدرسه تعدادی از بهائیان آمریکایی، در کنار مریبان ایرانی، کار تدریس را بر عهده داشتند و سعی می‌کردند از برنامه‌ی مدارس آمریکا در این مدرسه استفاده کنند. وزارت معارف پیشرفت دانش‌آموزان در این مدرسه را قابل توجه دانست و حتی احمد شاه قاجار یکی از بالاترین مدال‌های علمی مملکتی را به مدیر مدرسه اعطا کرد. مدرسه‌ی «تربیت بنات»، که مخصوص دانش‌آموزان دختر بود، نیز از بالاترین سطح آموزش برخوردار بود. این مدارس اولین مدرسی بودند که در آنها از تخته‌سیاه و سایر وسایل کمک‌آموزشی استفاده می‌شد. یکی از معلمین آمریکایی مدرسه، به نام میس کلاک، سفارش داده بود تا نقشه‌هایی دیواری از پنج قاره و یک نقشه از کل جهان برای مدرسه تهیه شود زیرا در کتاب‌های جغرافیای مصوب وزارت فرهنگ هیچ نقشه‌ای وجود نداشت.

بهائیان سایر شهرها نیز به تأسی از این دو مدرسه، در نقاط دیگر ایران مدرسی ایجاد کردند. برای مثال، مدرسه‌ی «وحدت بشر» در کاشان، مدرسه‌ی «موهبت» (دخترانه) و مدرسه‌ی «تأیید» (پسرانه) در همدان، مدرسه‌ی «تربیت» (دخترانه) و مدرسه‌ی «توفیق» (پسرانه) در یزد، و مدرسه‌ی «سعادت ملی بنات» در نجف‌آباد. شهرت کیفیت آموزش در این مدارس در دوران قاجار و اوایل پهلوی به قدری بود که تعداد روزافزونی از غیربهائیان مایل بودند فرزندان خود را به این مدارس بفرستند. بنا بر آمارهایی که وجود دارد، حدود ۴۹۱۵ دانش‌آموز در این مدارس مشغول به تحصیل بودند که تعداد آنها بیش از تعداد دانش‌آموزانی بود که در مدارس مسیونرهای مذهبی تحصیل



می‌کردند. با در نظر گرفتن آمار دانش‌آموزان در سطح ملی (۷۸۰۰۰ نفر در سال تحصیلی ۱۹۲۶-۱۹۲۷)، تعداد دانش‌آموزان این مدارس قابل توجه است.

برخلاف مدارس یهود و ارامنه که در آنها دانش‌آموزان منحصراً از جامعه‌ی خودشان بودند در مدارس بهائی، زرتشتی، و میسونرها کودکانی از جامعه‌ی اکثریت مسلمان و سایر اقلیت‌های دینی مشغول تحصیل بودند. عبدالبهاء تأکید داشت که بهائیان «باید در فکر تربیت و تعلیم عموم اطفال ایران افتند.» در نتیجه مدارس بهائی از همان ابتدا شمول‌گرا بودند و سعی داشتند تا مواد آموزشی خود را به نحوی تنظیم کنند که برای تمام دانش‌آموزان، از هر دینی که باشند، قابل استفاده باشد. از سوی دیگر، عبدالبهاء برگسترده‌ی جغرافیایی مدارس نیز تأکید داشت و مایل نبود تلاش‌های بهائیان تنها محدود به شهرهای بزرگ باشد: «باید جمیع یاران [بهائیان] بذل جهد بلیغ نمایند تا ... جمیع اطفال به قدر لزوم از علوم و فنون بهره‌برند حتی طفل دهقانی نماند که به کلی از علوم محروم باشد.»

با این حال در میان مدرسی که درهائشان به روی همه باز بود، مدارس بهائی از محبوبیت بیشتری برخوردار بودند. دلیل آن این بود که این مدارس پراکنده‌ی جغرافیایی بیشتری داشتند، از آموزگاران محلی استفاده می‌کردند و در مواد درسی آنها هیچ‌گونه آموزش مذهبی بهائی وجود نداشت. همچنین، تأکیدی که بر کیفیت بالای خدمات آموزشی می‌شد و احترام و بردباری و مراقبتی که آموزگاران و مربیان مدارس بهائی نسبت به همه‌ی دانش‌آموزان، بدون هیچ‌گونه تبعیضی، نشان می‌دادند از عوامل مهم جذب بسیاری از کودکان غیربهائی به مدارس بهائی بود. نه تنها بسیاری از خانواده‌های روشنفکر، افراد صاحب‌نفوذ، و صاحب‌منصبان ملی و محلی فرزندان خود را به این مدارس می‌فرستادند، بلکه برخی از روحانیون و مسلمانان متنفذ نیز ترجیح می‌دادند فرزندانشان در این مدارس تحصیل کنند. برای مثال، پیش‌نماز نجف آباد، دختران خود را به مدرسه‌ی «سعادت ملی بنات» می‌فرستاد یا دختر روضه‌خوان سنگسر در مدرسه‌ی بهائی درس می‌خواند و امام جمعه‌ی ساری نیز پسر خود را به مدرسه‌ی بهائی شهر می‌فرستاد.

مخالفت‌ها و تعطیلی مدارس بهائی

از همان ابتدا روحانیون شیعه با مدارس بهائی مخالف بودند و تلاش می‌کردند تا این مدارس را تعطیل کنند. هرچند علت اصلی این مخالفت ریشه در مذهب داشت، اما به طور کلی می‌توان آن را بخشی از مخالفت علما با نوآوری آموزشی و فرآیند مدرن‌سازی ایران دانست. در دوران قاجار تلاش‌ها برای بستن مدارس اغلب اقداماتی پراکنده بود که با درخواست و فشار علما و مخالفان بهائی صورت می‌گرفت.

یکی از این تلاش‌ها در این دوران، در شهر کاشان و به دست سیدی معمم به نام مهدی عبدالرسول صورت گرفت. او که از مخالفان آیین بهائی بود در کاشان به سرپرستی اداره‌ی معارف منصوب شد و می‌خواست با استفاده از این موقعیت، مدرسه‌ی «وحدت بشر» را تعطیل کند. او با فرستادن گزارش‌های دروغین به تهران توانست فرمان بستن مدرسه را بگیرد. اما عبدالبهاء تلگرافی به نخست‌وزیر وقت، قوام‌السلطنه، فرستاد و درخواست کمک کرد: «حضرت قوام‌السلطنه ریاست وزرا، خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون [آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند برابرند؟] تعمیم معارف روح ملت است لذا مساعدت شما را در باب مدرسه‌ی وحدت بشر کاشان تمناً دارم. عباس». پس از دریافت تلگراف، قوام دستور داد مدرسه مجدداً گشایش بیابد و گروهی ژاندارم به مدت بیست روز از مدرسه مراقبت کنند.

در نهایت، در دوران پهلوی اول مدارس بهائی برای همیشه تعطیل شدند. در ۱۷ آذر ۱۳۱۳، نخست وزیر وقت، محمد علی فروغی، طی ابلاغی از علی اصغر حکمت، کفیل وزارت معارف، خواست تا مدرسه‌ی «تربیت» و برخی دیگر از مدارس بهائیان تعطیل شوند. علتی که ذکر شده بود این بود که بهائیان بر خلاف آیین‌نامه‌ی مقررات مدارس، دو روز قبل مدارس خود را بسته بودند. در واقع بهائیان مدارس را به این علت تعطیل کرده بودند که آن روز سالگرد تیرباران شدن باب در تبریز بود و این روز یکی از نه روزی است که بهائیان به عنوان وظیفه‌ای دینی، دست از کار می‌کشند. به این ترتیب، مدرسی که در آن افرادی چون قاسم غنی، پرویز ناتل خانلری، و ستاره فرمانفرمائیان تحصیل کرده بودند برای همیشه تعطیل شدند.